



سرود کریسمس

اثر چارلز دیکنز
ترجمه‌ی محسن سلیمانی



{متن کوتاه شده}

نشر افق

لندن در کریسمس سال ۱۸۴۳

در این سال، لندن شهری کثیف و آلوده بود. به علاوه، تنها وسیله‌ای که خانه‌های پرجمعیت آن روزگار را گرم می‌کرد، بخاری دیواری بود که (مثل دفتر اسکروج در این کتاب) زغال‌سنگ در آن می‌ریختند. دود زغال‌سنگ‌ها نیز با ابری که در سطح زمین بود، یکی می‌شد و مه بسیار غلیظی سر تا سر شهر را می‌پوشاند. اما اگر مه نبود، دود به هوای رفت و سرمای زمستان، هوایی پاک و برفی سفید و تمیز به ارمغان می‌آورد؛ چرا که در آن دوران از ماشین و کامیون و موتورهای دودزا خبری نبود.

روز قبل از کریسمس و روز کریسمس نیز مردم

سرودهای کریسمس را می‌خواندند. سرودهایی شبیه:

کریسمس دارد می‌آید، غازها دارند چاق می‌شوند

لطف کنید یک پنی در کلاه این پیرمرد بیندازید

کریسمس زمان بخشش بود. مردم به بچه‌های‌شان هدیه

می‌دادند و به فقیران پول و چیزهای دیگر می‌بخشیدند. این

کمک‌ها لازم بود چون مردم در آن زمان کمک به

نیازمندان، بیماران و یتیم‌ها را جزئی از وظیفه‌ی ملی خود

نمی‌دانستند. (در این داستان نیز دو نفر به سراغ اسکروج

می‌آیند و از او می‌خواهند که به فقیران کمک کند.)

در روزهای کریسمس کسانی که پول کافی داشتند،

پس از بازگشت از کلیسا، در خانه غذایی مفصل میل

می‌کردند. غذای کریسمس در این کتاب نیز وصف شده

است: غاز (که پولدارها به جای آن بوقلمون می‌خوردند)

و بعد پودینگ.

روح مارلی

روی در دفتر شرکت، دو نام اسکروج و مارلی نقش بسته

بود. اما مارلی هفت سال پیش مرده بود. با وجود این،

اسکروج اسم مارلی را از روی در دفتر شرکت پاک نکرده

بود. حالا، پس از گذشت سال‌ها هنوز هم نام اسکروج و

مارلی بر روی در دفتر بود و هنوز همه شرکت تجاری او را

به این نام می‌شناختند. البته، گاه‌گاهی بعضی‌ها که با نام

شرکت آشنا نبودند، به شرکت، اسکروج می‌گفتند و برخی

مارلی، اما اسکروج به اسم اهمیتی نمی‌داد و کار هر دو

گروه را راه می‌انداخت.

آقای اسکروج مردی سخت‌دل و ثروتمند بود. در واقع